

وانیل و شکلات

ازووا کاساتی مودینیانی
مترجم: لیلا صدری

یکشنبه ۲۴ می

آندرتای^۱ عزیز، نکبت زندگی من!

بارها تو را تهدید کردم که ترک می‌کنم و هرگز این کار را نکردم. اما اکنون می‌روم. خوب می‌دانی که در تصمیماتم گند اما مصمم هستم. در هژده سال زندگی زناشویی به خودخواهی تو، به قدرتت در دروغ گفتن، به ترسهایت، و به ناپختگی کودکانهات پی بردم.

نمی‌خواهم بدانم بدون من چطور از پس مشکلات برمی‌آیی، با توجه به اینکه به تنهایی قادر به باز کردن یک قوطی آبجو نیز نیستی! اگر مایل به ادامه زندگی باشی، مطمئناً یاد خواهی گرفت که از خودت، از سه فرزندمان، و از باغ وحشی که اسمش را خانه گذاشته‌ایم، مراقبت کنی. دستور دادن و اداره کردن مستخدم که تو او را با مهربانی و لطف «احمق» صدا می‌کنی، کار ساده‌ای نخواهد بود. همینطور مدارا

کردن با خواهر آلفونسینا^۱ که هر بار می‌گوید اگر لوکا^۲ کوچولو را غسل تعمید ندهیم به عقوبت الهی گرفتار خواهیم شد، همچنین کنار آمدن با مادرت که از خانه خارج می‌شود و برای پیدا کردنش باید تمام شهر را زیر پا بگذاری، با روانشناس لوکا، با دانیل^۳ که در پانزده سالگی هنوز جایش را خیس می‌کند، با قبضهای پرداختی به پست و قبضهایی که باید به بانک پردازی و با صورت خرید روزانه. باید مانند باد بین مدرسه و مهدکودک لوکا و مدرسه رقص لوجیا^۴ در حرکت باشی. باید برای توالی که آب می‌دهد لوله کش پیدا کنی و سمپاشی لشکر مورچه‌های غول‌پیکری را که از سوراخ تراس خارج می‌شوند و در مقابل همه نوع سم مصنوعیت دارند به عهده بگیری.

باید با تمام اینها مواجه شوی و دیگر اینکه من نخواهم بود تا این قایق شکسته در حال غرق شدن را نجات دهم.

از خود می‌پرسم چطور زمان و نیروی لازم برای ورزشهای مورد علاقه‌ات، دروغهایت، خیانت‌هایت، و بی‌توجهی به فرزندان را خواهی یافت.

به جز یک دوره کوتاه و باشکوه که مربوط به سالها پیش است، برای سالها برده زرخیز یک ارباب خودخواه بودم.

می‌دانم که در این بازی با تو همدست بودم و می‌دانم که تمام توهینها و بی‌عدالتیها را تحمل کردم چون می‌ترسیدم تنها بمانم.

اما در نهایت، بی‌احترامی تو به من بر ترسم از تنهایی غلبه کرد. شرایط من مانند میلیونها زن دیگر است. همه ما قربانیان آگاهی هستیم و به امید فردای بهتر و معجزه‌ای نشسته‌ایم که بتواند زندگی ما

را دگرگون کند.

چندبار خسته و ناامید سعی کردم تو را متوجه خودخواهی‌ات کنم. همه بی‌فایده بود. فهمیدم که کلمات به کار نمی‌آیند و مانند آب سُر می‌خورند و می‌روند. فقط اعمالند که حساب می‌شوند. پس تصمیم به عمل گرفتم.

پس از هژده سال زندگی زناشویی دیگر برایم جاذبه‌ای نداری. چطور می‌توانستم تصور کنم مردی که عاشقش بودم فقط یک بچه است، بچه‌ای که از بزرگ شدن اجتناب می‌کند. برای فهمیدن این موضوع در زمان ازدواج مان بسیار جوان و نامطمئن بودم.

لعنت به من، به نیاز احمقانه‌ام به تأیید دیگران به‌خصوص تأیید مادرم. او برای من شوهری سنتی می‌خواست و من او را خوشحال کردم. آنگاه خود را با همسری یافتم که نمونه یک مرد سنتی بود که به همسرش تحکم می‌کند، و این در حالی است که فرزندانمان نیز از پیچیده‌ترین شخصیت‌های ممکن برخوردارند. هیچکس شکست خود را تایید نمی‌کند؛ اما شکی نیست که لوجیا، دانیل و لوکا سند شکست من هستند. اما دیگر نمی‌خواهم احساس گناه کنم. از امروز تو با آنان رودررو خواهی بود.

آنها را عاشقانه دوست دارم، همانطور که تو را دوست داشتم. آنها را با رنج و درد ترک می‌گویم و از تو با احساسی از آزادی دور می‌شوم. دیگر تحمل دورویی و خودخواهی‌ات را ندارم، تحمل نقش پدر دلسوز و رفیق مهربان و فهیم که هدایایی برای آنها خریداری می‌کند که من آنان را نفی می‌کنم، به دروغهای بزرگ و کوچکشان با حسن نیتی که متعلق به خودش نیست گوش فرا می‌دهد.